



کمی از خودم...

یادگار امام به روایت خود

خودش بود و آنها را می پوشید.

□ □ □

رفته رفته رشته های ورزشی دیگری مانند کشتی، ژیمناستیک و شنا را هم امتحان کردم. شهر قم آن موقع استخر شنا نداشت. در فصل تابستان که به اتفاق خانواده به تهران می آمدم، بیشتر اوقات فراغت خودم را در زمینهای شماره ۱ و ۲ ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) و شماره سه شهپاز و استخر شای ورزشگاههای مناطق مختلف سپری می کردم و مرتب گوش به زنگ بودم که در کجا تیم ملی فوتبال یا باشگاههای تهران تمرین دارند، فوراً خودم را به آنجا می رساندم. مواقعی هم که در سایر فصول سال در قم بودیم، با دوستان دیگر پولهایمان را جمع می کردیم تا کرایه ماشین داشته باشیم و از قم راهی تهران می شدیم. کرایه ماشین قم تا تهران ۳ تومان بود، ولی ما آن قدر با شوقرها چانه می زدیم که به ۲۵ ریال راضی بشوند. حتی در سرمای زمستان، روی علاقه ای که به ورزش داشتیم، از گاراژ ایستگاه ماشینهای مسافری قم تا امجدیه را گاهی با دوستان پیاده می رفتیم و شب به قم برمی گشتیم. بازی تمام تیمها را تعقیب می کردیم. تمام بازیکنان تیمهای باشگاهی و ملی کشورها را می شناختم. کیفیت بازی تیمها و تکنیکهای فردی و تیمی را حلاجی و با دوستان بحث و گفتگو می کردیم.



توکل. اسم مرا می خواند که بیا و می دانستم که کیله اش شش چوب است. سرم را زیر می انداختم و کمکم را نوش جان می کردم و با همان سر زیر می رفتم کلاس و زنگ دوم فرار.

□ □ □

کلاس سوم عضو تیم فوتبال قم شدم. از همه کوچک تر بودم. به فوتبال عشق می ورزیدم. کلاس پنجم متوسطه کاپیتان تیم فوتبال قم شدم. در همان حدود، یواش یواش مسابقات محلی فوتبال را شروع کردیم. از بس علاقمند به مسابقه بودیم، شب مسابقه، در فصل زمستان می آمدم تا صبح کنار پنجره می نشستیم و به آسمان خیره می شدیم که ببینیم آیا باران می آید یا نه؟ اگر باران می آمد مثل اینکه کوهی را روی سرمان هوار می کردند که فردا نمی توانیم مسابقه بدهیم. از این محله به آن محله راه می افتادیم برای مسابقه در رشته های فوتبال، والیبال، دو میدانی و امثال این ورزشها و هر وقت می بردیم از میزبان کتک می خوردیم و گاهی چند دقیقه به پایان بازی فرار می کردیم. وقتی دوران ابتدایی، یعنی کلاس ششم را تمام کردم وارد کلاس هفتم شدم. عضو تیم فوتبال، بسکتبال و والیبال و بازیکنان محبوب دبیرستان بودم. الان از آن دوران چیز زیادی خاطر نمیست.

□ □ □

خاطره دیگری که الان به ذهنم رسید به گیوه های یکی از دوستان مربوط می شود. من و بعضی از دوستان چون کفش ورزشی نداشتیم و با کفشهای معمولی هم نمی شد بازی کنیم. مرتباً گیوه های یکی از دوستانمان را از او قرض می گرفتیم. از بس گیوه هایش را قرض کرده بودیم، روی گیوه هایش نوشته بود: ممنوع! هر وقت به او می گفتیم، «گیوه هایت را برای بازی به ما قرض بده.» فقط با دستش به نوشته «ممنوع!» روی آنها اشاره می کرد. طفلک، بیشتر اوقات بچه ها گیوه هایش را قرض می کردند و فقط هنگام رفتن به منزل گیوه هایش مال

در سنین کودکی و نوجوانی علاقه عجیبی به ورزش و جنب و جوش داشتم و این خود ناشی از خصیصه های دوران نوجوانی هر کسی است. ورزش بهترین وسیله کنترل و هدایت صحیح انرژی متراکم دوران بحرانی نوجوانی است و هر جوانی نیاز مبرمی به فعالیتهای جسمی و روانی دارد. از همان بچگی تویی را که برای من خریده بودند، در بغل می گرفتم و حتی در شبهای سرد زمستان آن را از خودم جدا نمی کردم و در زیر کرسی کنار خودم نگه می داشتم. آن موقع شنیده بودم که اگر چربی دانه را بر روی جدار توپ چرمی بمالند، آن توپ دیگر خراب و مستهلک نمی شود. من هم چنین کاری می کردم و برای نگهداری درست از توپ چرمی، این کار را انجام می دادم. به خاطر همین شیفتهای دوران نوجوانی و بچگی، داد مادرم و خواهرانم را درمی آوردم، من هم گوشم به این حرفها بدهکار نبود.

□ □ □

اولین روزی که مرا به مدرسه فرستادند، فرار کردم! بعد با کتک معلم، ناچار در کلاس حاضر می شدم. تا ششم ابتدایی از دست خیلی از معلمها کتک خوردم. آنها یخ حوض مدرسه را می شکستند و دستهایم را شاید نزدیک به نیم ساعت توی آب یخ می گذاشتند و بعد با ترکه می زدند! هر چه فکر می کنم نمی دانم چرا این قدر مرا می زدند. درست است که خیلی شیطان بودم، ولی این امر موجب نمی شد که هر روز به چوبم ببندند! چه می شود کرد که روش تربیتی قدیم چنین اقتضای می کرد. شیرین اینکه کلاس هفتم و هشتم و نهم را هم با کتک طی کردم. هر روز صبح ناظم دبیرستان، آقای محمود

اولین روزی که مرا به مدرسه فرستادند، فرار کردم! بعد با کتک معلم، ناچار در کلاس حاضر می شدم. تا ششم ابتدایی از دست خیلی از معلمها کتک خوردم. آنها یخ حوض مدرسه را می شکستند و دستهایم را شاید نزدیک به نیم ساعت توی آب یخ می گذاشتند و بعد با ترکه می زدند! هر چه فکر می کنم نمی دانم چرا این قدر مرا می زدند.



سالی که معمم از نجف برگشتم، دو سه ماهی زندان بودم که نه زجر دادند و نه شکنجه ام کردند، فقط زندان بودم. دولت ساواک روی منزل امام در قم حساسیت داشت و تمام تلاشش این بود که این منزل را کنترل کند. مدت مدیدی هم رفت و آمد در آن منزل را ممنوع کرده بود و شبانه روز در منزل مأمور بود. با اینکه امام نجف بودند، چندین بار ریختند و تمام کتابهای ایشان را بردند که هنوز اکثر آنها به دست ما نرسیده است.

□ □ □

وقتی که دیدند من به هیچ صراطی مستقیم نیستم، توی کوچهای از کوچهای قم به نام کوچهای باغ، چند نفر آمدند که ما از مقامات امنیتی هستیم، باید به ساواک بیایی. من حرفم همان بود که همیشه می گفتم. «باید از پدرم اجازه بگیرم.» که ریختند به جانم و چنان کتک مفصلی به من زدند که بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم، مردم دورم جمع شده بودند و کتابهایم را که هر قرض یک طرف افتاده بود، جمع کردند و دادند دستم. با این وضع، در سرم رازت نکردم، ولی در آن روز گنج گنج کردم.

□ □ □

«سطح» را نزد آقایان ابطی و صادقی و محمدفاضل و آقای سلطانی خواندم. البته اکثر درسهایم را نزد آقای ابطی خواندم و «خارج» را نزد حضرت آقای موسی زنجانی و آقای حائری و در نجف هم نزد امام و مرحوم برادرم. درسهایم را هم مرحوم شهید آقای مطهری هفته ای دو روز می آمدند که من هم شرکت می کردم.

□ □ □

در مدتی که در قم بودم مثل سایر طلاب در رساندن اعلامیه های امام با اعلامیه های علیه دولت و رژیم سابق به مردم تلاش می کردم تا کم کم به این فکر افتادم که احتیاج به وسایل تکثیر دارم. آمد پیش آقای هاشمی در تهران، او توسط آقای توکلی، یک دستگاه فتوکپی برایمان تهیه کرد. من قبلاً تاقی را در منزل یکی از آشنایانم اجاره کرده بودم و آنجا مشغول کار شدم. از کسانی که از ابتدا با ما بودند، آقای موسی خوئینی ها و آقای واحدی (همان که در روزنامه کیهان مشغول کار است) هستند.

□ □ □

کم کم کارمان وسعت پیدا کرد و جایمان تنگ شد. منزلی را در نزدیکی منزل امام در قم به نام آقای واحدی خریدیم. پول آن را با التماس از این و آن تهیه کردیم، زیرا آقای پسندیده تا آن کم و کیف قضیه مطلع نمی شدند. پول نمی دادند و مطلب را هم که نمی شد بگوئی. این منزل دست و بالمان را باز کرد. آقای موسی خوئینی ها که خود با گروه های دیگری هم ارتباط داشت، یک دستگاه ماشین تکثیر برایمان تهیه کرد. قبلاً از ماشینهای ساده تر استفاده می کردیم.

□ □ □

آقای موسی خوئینی ها دستگیر شد و توسط خامنشان به من خبر دادند که زودتر ایران را ترک کنم. مدت پانزده روز قمتم باکستان. اتفاقاً آقای هادی قم بود. اوضاع پاکستان را از او پرسیدم. البته بدون اینکه ایشان مطلع شود که چه می خواهم بکنم، بلافاصله با آقای محمد



۱۳۴۶. اولین دستگیری

جمالی (کامبیز) و شوتهای ناگهانی «محراب» را نباید فراموش کرد و من با همه اینها مفصل بازی کرده ام. من در زمینهای خاکی تهران پارس با آقای علی پروین بازی کرده ام، ولی چون ناشناخته بودم، لابد آنها مرا یادشان نمی آید. به تبع شور و شغلی که به ورزش داشتم، تمام دوره های مجله های کیهان ورزشی را دارم و سالانه آنها را صحافی کرده ام و الان در بخش فرهنگی بیت حضرت امام موجود است. بارها مسابقات بسکتبال و فوتبال را به عنوان داور قضاوت کرده ام و از کل این قضایا، خاطرات واقعاً شیرینی دارم.

□ □ □

یادم نمی آید که دیگر از کلاس دهم کتکم زده باشند! لابد مرد شده بودم. کلاس نهم هم کتک کم بود، ولی تا کلاس هشتم روزی نبود که تا دلتان بخواید، کتک نخورده باشم. برای اینکه بدانید چه قدر شلوغ و شیطان بودم، همین قدر بگویم که یازده مرتبه پای چپم در رفته و هشت مرتبه پای راستم. ادست چپم از ناحیه آرنج در رفته و از ناحیه ساعد شکسته است و از ناحیه مچ الی ماشاالله ادست راستم چند بار از ناحیه بازو شکسته و خیلی از ناحیه مچ، بدون استئنا تمام انگشتهایم چندین مرتبه شکسته اند، ولی مگر اینها همه باید باعث هر روز کتک خوردنم می شدند!

□ □ □

رویه فرقه شاکرد خوبی نبودم. راستی باید بگویم که کلاس هشتم با تمامی کتکهای که خوردم، پنج تا تجدید آوردم! نگذاشتند بروم امتحان بدهم. گفتند پایه ات قوی می شود. اسل بعد، همان کلاس هشتم شش تا تجدید آوردم که به هیچ کس نگفتم. تا یک هفته به امتحانات آن سال تابستان کرج بودیم. آمدم قم. از آنجا که باهوش بودم، در ظرف یک هفته، شش درس را خواندم و امتحان دادم و قبول شدم.

□ □ □

شانزده ساله بودم که در یازده خرداد سال ۴۲، پدرم را در تهران زندانی کردند، وقتی ایشان را دستگیر و زندانی کردند، من کلاس چهارم متوسطه بودم. وقتی ایشان به ترکیه تبعید شدند، سال ششم متوسطه بودم. پس از دیپلم دو بار با گذرنامه به عراق و سوریه و لبنان رفتم. فراموش کردم بگویم که بعد از دیپلم آمدم تهران و تیم شاهین دعوتم کرد، راستش خوانستم به وسيله آن تیم از ایران خارج شوم و بعد برگردم، ولی انتخاب نشدم و حق هم همین بود که انتخاب نشوم، چون سلیبرین بهتر از من بودند. وقتی در این مرحله شکست خوردم، آن وقت خودم دست به کار شدم و یواشکی از راه آبادان به عراق رفتم.

□ □ □

دبری نباید که به قم برگشتم. سال بعد، از همان راه به نجف رفتم و در آنجا به لباس روحانیت در آمدم. باز به قم برگشتم و هشت سال در آنجا مشغول درس و بحث طلبگی بودم. زمانی که من قم بودم و امام در نجف بودند، منزل ایشان را با کمک دوستان اداره می کردم. وکلای امام را یکی پس از دیگری تبعید می کردند. منزل امام در قم نشیب و فرازهای بسیار دیده است که آن هم تاریخی دارد. به علت حساسیت منزل امام در قم، هفته و ماهی ماهی نبود که از طرف رژیم نریزند و ما را نبرند و سؤال و جواب نکنند. سعی می کردم کوچک ترین کاری که موجب ناراضی امام شود، انجام ندهم و بحمدالله موفق هم بودم. ساواک خیلی فشار می آورد تا من از آنجا بروم، چون نمی خواستند من را بگیرند، ولی می خواستند من خودم بروم.

□ □ □

این مسائل را امروز گفتیم، والا همان گونه که در این مدت هیچ نگفته بودم، امروز هم نمی بایست می گفتم، فقط این مسئله را فراموش نکنید که فرزند امام، شدیداً زیر نظر ساواک بوده و این چنین گسترده عمل کرده بدون اینکه ساواک مطلع شود و این از نظر خودم مهم بود. سعی می کردم به صورتی عمل کنم که آنان فکر کنند در جریانات سیاسی نقشی ندارم.

□ □ □

روزی با مسئولان ورزش فوتبال قم اختلاف نظر پیدا کردم و رفتم در مسابقات دو میدانی در رشته ۱۵۰۰ متر شرکت کردم. در دور اول با فاصله صد و پنجاه متر نفر دوم کشوری را که نفر اول این رشته در قم بود جا گذاشتم و اول شدم. دوره بعدی علی الظاهر مسابقات در زنجان بود. در این دوره دوم شدم، به رغم اینکه هیچ تجربه ای در این گونه مسابقات نداشتم، تا حدود سی متر آخر، اول بودم، ولی در سی متر مانده به خط پایان، گمانم دونده ای از کرج بود که مثل یک ماشین سواری که از بغل کامیون سبقت بگیرد و بگذرد، تند و تیز از کنار من رد شد و مسابقه را برد.

□ □ □

یک وقتی در کنار زمین شماره ۳ بودم. مربی تیم شاهین آن زمان که مرا می شناخت و اطلاع داشت که خوب بازی می کنم به من گفت: «آماده باش و برو توی زمین. بازی کن.» من مات و مبهوت مانده بودم، چون در تیم دسته دوم بازی می کردم، به او گفتم: «من الان در دسته دوم بازی می کنم.» او گفت: «پس نمی توانی بازی کنی.» از این ماجرا خیلی تأسف خوردم. واقعاً برای بچه ای مثل من در آن موقع خیلی مشکل بود که موقعیت و فرصت بازی در باشگاههای دسته اول را از دست بدهد.

□ □ □

به طور کلی در زمینه ورزش و به خصوص کشتی، طرفدار ورزشکاران سمج و جنگنده بودم. مرحوم تختی را از نظر خصایل جوانمردی و پهلوانی خیلی قبول داشتم، چون در قضایای اجتماعی و سیاسی به عنوان یک پهلوان، همیشه حاضر به فداکاری و بسیار مخلص بود. او یک جوانمرد به تمام معنا بود که از نظر سجایای اخلاقی و روحیه نועدوستی، بسیار باارزش و قابل احترام بود. همه ما به یاد داریم که در جریان زلزله بوئین زهر، تختی از حیثیت پهلوانی خود استفاده کرد و به جمع آوری کمک برای زلزله زدگان پرداخت و در جریان زلزله اخیر شمال ایران هم واقعاً او سرمشقی برای بقیه ورزشکاران و قهرمانان کشور بود. ولی به نظر من «موحد» از نظر تکنیک، بهترین کشتی گیر ایران تا کنون بوده است. فکر می کنم از بقیه قهرمانان کشتی کشورمان هم بیشتر مدال آورده است.

□ □ □

مدیریت آقای پرویز دهداری در فوتبال، تحسین برانگیز بود. هوش





نقش داشتند که گفته اند نامی از آنان نبرم.

□ □ □

بالاخره با گذرنامه عازم نجف شدم. در همان اوایل ورودم، برادرم را شهید کردند و دیگر لازم دیدم که در نجف بمانم. بعد از شهادت برادرم، مسائل انقلاب ایران شدت گرفتند. بیش از یک سال در نجف نبودم که با امام به پاریس رفتم. در نجف من افرادی را که در اروپا و آمریکا بودند، ندیدم، گرچه بعضی از آنها مثل بنی صدر و یا قطب زاده و یزدی و سایرین چند بار در مدت پانزده سالی که امام نجف بودند به آنجا رفته بودند. در پاریس، آقایان فرنگستانی خیلی سعی داشتند خودشان را به آقا نزدیک کنند و در این امر هم موفق شدند. یعنی توانستند خودشان را جزو یاران باوفای امام جا بزنند. چه بنی صدر و چه قطب زاده و چه دیگران، تمام تلاششان این بود که به مردم بفهمانند که ما یاران امامیم. برای خنثی کردن این موضوع، چند روزی پس از ورودمان به پاریس این مسئله را عنوان کردیم که امام سخنگو و نماینده ندارند و به چند زبان ترجمه کردیم و به در و دیوار منزل امام چسباندیم، ولی با وجود این روزی نبود که یکی از آقایان خودش را به عنوان نماینده و یا سخنگوی امام جا زند و مطلبی را نگوید و یا ننویسد و به امام نسبت ندهد. لذا شناخت قبل از پاریس ندیده بودم. اصلاً او را در پاریس دیدم. لذا شناخت درستی از او و قطب زاده نداشتم. نه من، سایر افراد هم آنها را آن طور که باید و شاید نمی شناختند و در سه چهار ماهی که در پاریس بودیم، به قدری شلوغ بود که کسی نمی توانست از سر درون افراد آگاه شود. تمام دوستان در آن موقع آنان را افرادی مبارز و طرفدار امام می دانستند، لذا در شورای انقلاب هم جا گرفتند و یا وزیر و دست اندر کار شدند.

□ □ □

هجرت به گونه ای شگفت انگیز به اندیشه امام خطور کرد و باعث شد تا آن زمانها و فریادهای حق طلبانه یک مرجع دینی و شیعی در قلب اروپا و جهان غرب نیز ظنن افکن شود. خامینی از عامل این تصمیم چنین یاد می کند، «... خیال ما هم این بود که به کویت و سپس به سوریه برویم... هیچ برنامه ای نداشتم به پاریس برویم. شاید مسائلی بود که هیچ اراده ما در آن دخالت نداشت و هر چه بود و از اول هم هر چه بود، اراده خدا بود... فقط خواست خدا بود که باید عملی می شد.»

حضرت امام تصمیم می گیرند به کویت عزیمت کنند. دولت کویت پس از ساعتها معطلی اجازه ورود نمی دهد. امام و همراهان ناگزیر به بصره بازمی گردند. تصمیم بعدی سوریه بود، اما اجازه ورود از سوی مقامات سوریه و یا امکان فعالیت سیاسی در آنجا مشخص نبود. توقف کوتاه امام در فرانسه می توانست فرصتی برای ابلاغ پیام امام به مسلمانان اروپا و تهیه مقدمات سفر به کشور بعدی باشد. عزیمت به فرانسه از سوی من پیشنهاد شد. امام پس از بررسی پیشنهاد و بحث در مورد وضعیت دیگر کشورها، تصمیم سفر به پاریس را اعلام داشتند و سرانجام در صبح ۱۳ مهرماه ۱۳۵۷، حضرت امام به همراه اینجناب و جمعی از یاران خویش، بغداد را به سوی پاریس ترک کردند. برخی از نویسندگان امانت را در نقل تاریخ حفظ نکرده و وانمود کرده اند که فرد یا تشکیلات خاصی در تصمیم هجرت امام به فرانسه دخالت داشته است، در حالی که این مطلب خلاف واقع است و قضیه همان است.

صورت آشکار کار کنیم. او که در آن موقع با آقای غرضی و آقای جنتی در سوریه کار می کرد، فردی را فرستاد پیش من به نام سعید که بحمدالله همه امروز مشغول کار برای نظام هستند. از آن پس، سعید رابط ما با آنها شد. از طرف دیگر با داماد آیت الله منتظری هم به وسیله شهید منتظری مربوط شدیم. دیگر مشکلی از حیث کار نداشتم.

□ □ □

تقریباً تمام دستگاهها را داشتیم. از کاغذ خریدگی تا چاپ. با دستگیری آقای خویشی ها تصمیم گرفتیم آقای خاتمی را وارد عمل کنیم که بحمدالله ایشان از هر حیث ما را یاری کرد. آقای هاشمی دستگیر شد. به دنبال دستگیری او، ناچار به اصفهانهایی که یکی دو نفر آنان را آقای هاشمی به من معرفی کرده بود تادر صورتی که دستگیر شد با آنان تماس بگیرم، مراجعه کردم. این کار را بعد از یکی دو هفته کردم که یکی از آنان آقای روحانی از روحانیون خوب اصفهان است. به دنبال این تماس، یک خانه تیمی در اصفهان و یکی هم در تهران تشکیل دادیم. البته آقای روحانی را در جریان این کار نگذاشتیم، چون احتمال دستگیری ایشان زیاد بود.

□ □ □

متأسفانه بین دوستانمان در سوریه اختلافی جزئی پیدا شد که نزدیک بود دامان ما را هم بگیرد. تا من بودم نگذاشتم، ولی وقتی من رفته به عراق و به دنبال شهادت برادرم در آنجا ماندگار شدم، یکی دو مصداقه در قم صورت گرفت که آقای واحدی در یکی از آنها شرکت داشت. در نامه ای که به وسیله آن سید جلیل القدر، شهید اندرزگو به دستم رسید، این مسئله را جدی ارزیابی کرده بودند. از همان جا تذکر دادم که این کار به صلاح کار تشکیلاتی ما نیست، ولی بر سر مسئله ای که هنوز اجازه ندارم بگویم. این کار بالا گرفت و وسایل انتشاراتی را که در یکی دیگر از منازل تیمی و سعید به عنوان واسطه کار، از آن مطلع بود، شبانه به منزل تیمی دیگری انتقال داده بودند. اختلاف سعید با شهید منتظری در سوریه باعث این درگیری ناراحت کننده در قم شد که با ریش سفیدی دوستان به خیر گذشت.

□ □ □

یکی از دوستان در مصاحبه اش گفته بود که سینمای قم را من یا گروه ما منفجر کرد. در حالی که این با واقعیت تطبیق نمی کند. شهید اندرزگو شبی را در منزل ما گذراند و مدعی بود که این کار را در همان روز انجام داده است. لذا در اینجا لازم می دانم آن مسئله را تکذیب کنم. این مسائل را امروز گفتیم، والا همان گونه که در این مدت هیچ نگفته بودم، امروز هم نمی بایست می گفتم، فقط این مسئله را فراموش تکذیب کرد فرزند امام، شدیداً بر نظر ساواک بوده و این چنین گسترده عمل کرده بدون اینکه ساواک مطلع شود و این از نظر خودم مهم بود. سعی می کردم به صورتی عمل کنم که آنان فکر کنند در جریانات سیاسی نقشی ندارم. بعضی از دوستان دیگر در ارتباط با بخش اعلامیه چه در قم و چه در سایر شهرها

زمانی که من قم بودم و امام در نجف بودند، منزل ایشان را با کمک دوستان اداره می کردم. وکلای امام را یکی پس از دیگری تبعید می کردند. منزل امام در قم نشیب و فرازهای بسیار دیده است که آن هم تاریخی دارد. به علت حساسیت منزل امام در قم، هفته و یا ماهی نبود که از طرف رژیم نریزند و ما را نبرند و سؤال و جواب نکنند. سعی می کردم کوچک ترین کاری که موجب نارضایتی امام شود، انجام ندهم و بحمدالله موفق هم بودم.

منتظری هم تماس گرفتیم، آمد مرز ایران و پاکستان. این دو هفته ای که پاکستان بود تجربه های خوبی کسب کردم. در مراجعت آقای واحدی را از کم و کیف قضیه مطلع کردم و در ضمن شخصی به ما معرفی شد تا در ایران به وسیله او با گروهی دیگر همکاری نماییم.

□ □ □

ما مشغول چاپ کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» جلال بودیم (در ضمن برای اینکه مطمئن بشویم از نظر اعتقادی کارمان صددرصد درست است، با آقای خامنه ای در مشهد تماس گرفتیم و بارها پیش ایشان رفتیم و ایشان را هم تا اندازه ای در جریان کارهایمان قرار دادیم. البته در این موقع آقای هاشمی زندان بود، والا قبلاً با ایشان مشورت می کردیم به وسیله شهید محمد منتظری با گروهی ارتباط برقرار کردیم. در اوایل، همسر مسئول ارتباط با آنان شد تا وقتی که مطمئن شدم کسی از طرف مقابل، ما را زیر نظر ندارد. کار هم بدین صورت انجام می شد که هفته ای دو روز صبحها، آنها اوراقی را که داشتند در قبرستان نو در مقبره ای می گذاشتند و عصر آن روز ما برمی داشتیم و هفته ای دو روز هم ما این کار می کردیم. به محمد منتظری پیام دادم این کار مشکل است. ما هم حاضر نیستیم با گروهی که دقیقاً نمی شناسیم به



● بهمن ۵۷، سال فرودگاه مهرآباد.